دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است

دوست مهربان شکر خدا را که سلامتی فی‌الجمله حاصل است و مرآت صافیهٴ قلب حاکی از اشارات و جذبات دل انشآءاللّه مراد این حاصل شود و مرام آن واصل آید اگرچه خوشتر این است که لوح نور را که از صفحات افئدهٴ منیره است از دلالات این و آن پاک سازیم و عریان در میدان وسیع روح بتازیم چنانچه حکیم الهی میگوید

سوی آن دلبر نپوید هیچکس با آرزو

با چنان گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن

چه جای پیراهن که وجود حجاب میشود و غیریّت خود نقاب میگردد ادیب شیراز میگوید تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز چنانچه یعقوب حبّ اگر هویّهٴ قلب و دل را از کدورت آب و گل پاک مینمود البتّه احتیاج قمیص مصر نداشت که بشیری مبشّر شود و یا سفیری مذکّر آید بلکه نفحات طیّبهٴ مقدّسه را از شمال روح میشنید و بجانان در عین وصال میآرمید شوق لقا و ذوق چشمهٴ بقا را از عین صفا ذائقه مینمود و بحیات ابدی و دوام ازلی قیام میفرمود و بجنّت خلود بعد از حشر روح مخلّد میگشت و هزار چون یوسف را بی ندای وااسفا طائف حول میدید و لطیفهٴ مصر وفا را از مدینهٴ فنای احد اخذ میکرد بلی تا کدورات عالم کثرت که نتیجهٴ آن هلاکت است زایل و هالک نشود طلعت باقی وجه بی نقاب سر از حجاب برنیارد و معنی کلّ شیء هالک الّا وجهه از جبین مبین هویدا نگردد چه نویسم که بوی جان از پشم شتر که منسوب به اویس است باید شنید چنانچه صاحب مثنوی میگوید

بوی جان میآید از پشم شتر

این شتر از خیل سلطان ویس در

ولیکن رایحهٴ مشک جان و نسایم رحمن از یمن جانان مقطوع و ممنوع است بلی حقّهٴ لؤلؤ بیضا در صدف دریا مخزون گشته زیرا که ناسفتهٴ آن مقبول‌تر آید و مطبوع‌تر باشد که قوّت قوای دل را قدرت کامل بخشاید و نور بصر را جودت قابل بیفزاید و شاید که این کمون سبب ظهور گردد و این ستر را از پی کشفی باشد و یا این تلویح را طفلی تصریح نماید و یا این ختم را قوّتی بگشاید

دانه چون اندر زمین پنهان شود

سرّ آن سرسبزی بستان شود

تا چه کند قوّت بازوی دوست ای شفیق رفیقت میگوید که آسایش وجود را نزهتی از آلایش حدود باید که تا چون عنقای مغرب سر از مشرق جان برآورد در هوای قدس روح که مدینهٴ جان است سایر گردد قسم بخدا که اگر عساکر ممات دواسبه بتازند بگرد این سوار نرسند و عزرائیل چون خادم بر در کمر خدمت بندد و از عازم حرم منّت برد که شاید در حریم عزّ محرم شود و در آن بساط لطیف که الطف از دراری نور است طائف گردد و واقف شود سبحان‌اللّه نسیم حبّ برخاست و مجلس انس را معطّر نمود روح نغمهٴ بدیع ساز نمود عشّاق بادیهٴ هوش از سروش غیب مدهوش شدند بقسمی شوق و وله و ذوق و طرب احاطه نموده که نفحهٴ روح القدس از عظم رمیم وزیدن گرفت و روح الأمین با جناح نجاح در پریدن آمد اسرافیل حیات متحیّر گشته که بکدام نغمه این اصحاب را بهوش آرد و عجز مینماید که شاید از این بیهوشی قسمت برد و نصیب بردارد

بس کنم دلبر درآمد در خطاب

گوش کن و اللّه اعلم بالصّواب

این زمان جان از تنم آمد برون

گویدم کأنّا الیه راجعون

این سند از [کتابخانهٔ مراجع بهائی](http://www.bahai.org/fa/library) دانلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجّه به مقرّرات مندرج در سایت [www.bahai.org/fa/legal](http://www.bahai.org/fa/legal) استفاده نمائید.

آخرین ویراستاری: ۱۷ مه ۲۰۲٣، ساعت ۰۰:۵ بعد از ظهر